



ارتباط‌ما ۰۹۰۶۰۲۳۸۵

حجاب تأکید داشت و به مسئله محرم و نامحرم خیلی حساس بود. یک نکته‌ای را بگویم، همیشه دعای کمیل در شب‌های جمعه در حرم امام‌زراع) از قبل تاکنون برپا بوده و هست. زمان جنگ بچه‌های رزمنده و انقلابیون خیلی مفید بودند که در مراسم دعا شرکت کنند. من خواهر سومی شهید هستم و دو خواهر دیگر خیلی بزرگ‌تر از شهید هستند، به‌خصوص خواهر بزرگم مانند مادر برای حسن حساب می‌شد، ما که می‌خواستیم در مراسم دعای کمیل حرم شرکت کنیم، حسن زُستی برای ما می‌گرفت و به گونه‌ای با ما رفتار می‌کرد که انگار ایشان دارد ما را به مراسم می‌برد و مانند یک بابا مواظب ما سه خواهر بود. مثلاً می‌گفت این جوری نکنید و حرف نزنید یا این کار را نکنید و… رفتار حسن که آنقدر با مزه بود، هر سه خواهر می‌خندیدیم.

چه خاطراتی از دوران کودکی برادر تان دارید؟

بعد از پیروزی انقلاب با فرمان تشکیّل جهاد سازندگی که از سوی امام خمینی (ره) داده شد، مردم برای جمع‌آوری محصول کشاورزها به روستاها می‌رفتند. چون آن موقع مردهای خانوادها یا در جبهه بودند یا شهید می‌شدند. بنابراین صبح زود مینی‌بوس می‌آمد و بچه‌های جهادی را اسوار می‌کرد و در روستاهای اطراف مشهد برای کمک به خانواده شهدا می‌برد. ما سه خواهر صبح زود قبل از اذان صبح برای رفتن به جهاد آرام از خواب بیدار و آماده می‌شدیم تا داداش حسن فهمد و دنبال ما نیاید. گاهی می‌شد که نماز صبح را می‌رفتیم آنجا می‌خواندیم، ولی تا ما از جایمان بلند می‌شدیم، داداش هم سریع‌تر از ما بلند می‌شد و با ما آماده رفتن می‌شد. او هم همراه ما ما در درو کردن گندم کمک می‌کرد. داداش حسن خیلی چابک و زرنگ بود. آچار محله شده بود. هر وقت پیرزن‌های محله یادشأن می‌رفت، موقع بیرون رفتن کلید همراه خودشان بیاورند و پشت در می‌ماندند، از حسن کمک می‌گرفتند و او هم به راحتی از روی در بالا می‌رفت و از آن طرف در را باز می‌کرد. یا اگر می‌دید توپ بچه‌ها موقع بازی بالای درخت افتاده، محفل قری بدون هیچ کمکی از درخت بالا می‌رفت و توپ آنها را برای ادامه بازی پایین می‌انداخت. زمان جنگ بعضی اقلام مصرفی با کوبین توزیع می‌شد. یک روز حسن که خانه آمد، مادر خسته از کار روزانه به حسن گفت: «مادر صبح تا شب نیستی، نمی‌گی باید یک مرد باشد کوبین‌ها را بگیرد!» حسن در حالی که داشت حرف‌های مادر را گوش می‌داد از خستگی نشسته خوابش برد. فرمایش وقتی آمد دستش پر بود، رفته بود و کوبین‌های هر سه خانواده را گرفته بود.

شهید قبل از جبهه رفتن چه شغلی داشت؟

داداش حسن در همان سن کم خیلی فعال بود. تابستان‌ها به زادگاه مادرمان در شاهرود می‌رفت و به پدر بزرگم در کارهای کشاورزی کمک می‌کرد. واقعا پرانرژی بود. به رشته ورزشی فوتبال و کاراته هم خیلی علاقه داشت. همیشه دوست داشت حسن را شاد کند و بخنداند، چون خانواده ما پنج پسر داشت، همه را برادرهایم می‌رفتند مغازه‌های اطراف محله منزلمان کاری برای خودشان دست و پا می‌کردند تا منبع در آمدی داشته باشند. گاهی هم داداش حسن فرقره درست می‌کرد، روی جعبه نصب می‌کرد و به بچه‌های کوچک‌تر می‌فروخت. او موقع شهادتش فقط ۱۸ سال داشت، چون سنی نداشت بنابراین شغل ثابتی هم نداشت.

شهید فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟

بله. سال‌های ۵۶ و ۵۷ اوج انقلاب بود. داداش حسن هم همانند دیگر اعضای خانواده در کارهای انقلابی شرکت می‌کرد. اصلاً آرام و قرار نداشت. خیلی در کارهایش چابک و زرنگ بود. از کارهایی که حسن به خوبی از عهده‌اش برمی‌آمد، پخش اعلامیه بود. اعلامیه‌های امام یا اعلامیه‌هایی که از مراکز تصمیم‌گیری انقلاب منتشر می‌شد را داخل منازل مردم می‌انداخت. یک روز غروب با فاصله کم از خانه خارج شد و دوباره برگشت. تا نزدیکی‌های صبح این رفت‌وآمد ادامه داشت. مادر پرسید: «حسن جان چکار می‌کنی؟! کجا می‌روی و می‌ای؟» گفت: «خانه یک ساواکی را پیدا کرده‌ام. اعلامیه به دیوار خانه‌اش می‌چسبانم، ولی ساواکی آن را پاره می‌کند. من دوباره می‌روم یکی دیگر می‌چسبانم. می‌خواهم این ساواکی را خسته‌اش کنم» و با خنده گفت «خسته شد.» البته غیر از حسن باقی اعضای خانواده هم در فعالیت‌های انقلابی بودند. بابا و برادرهای دیگر هم تظاهرات می‌رفتند. حتی ما خواهرها هم می‌رفتیم. مادرم که باردار بود با آن وضعیتی که داشت خود را به صف انقلاب می‌رساند. ۲۶ آذر سال ۵۷ سربازان رژیم بی‌رحمانه به بیمارستان امام زراع) (شاه رضای سابق) حمله کردند و تمام بیماران و کادر درمانی را به رگبار بستند و عده‌ای را هم به شهادت رساندند. این کار آنها خشم مردم انقلابی را در پی داشت. یادم است که امام‌خامنه‌ای در جمع کثیر مردم در صحن بیمارستان امام‌زراع) علیه این اقدام و خشکیانه‌بخترانی کردند. من و دو خواهر بزرگ‌ترم در جمع تحصن‌کنندگان بودیم. سکوت حکمفرما بود. وقتی در آسمان پرندهای را با چشم تعقیب می‌کردم آمد و آمد تا بالای درختی که ما پای آن نشسته بودیم، نشست. چشمم افتاد به حسن و برادر بزرگ‌ترم که به خاطر ازدحام به بالای درخت رفته بودند. به آنها لبخند زدم و با اشاره آنها را به خواهرانم نشان دادم. خواهرانم نگران بودند که بچه‌ها سقوط نکنند. درختی که پای آن ما سه خواهر بودیم و بالای آن دو برادرمان لابه‌لای شاخه‌های



ترکش به چشم برادر بزرگ‌ترمان خورده و چشمش کامل تخلیه شده بود. داداش حسن اصلاً این واقعه را نتوانست تحمل کند. بارها به زبان آورد که من هم می‌خواهم اسلحه برادرم را بپردازم. هیچ کدام مان با سوار دارم. هیچ کدام مان باور نمی‌کردیم حسن با سن کم و جثه کوچک بخواهد به جبهه برود

درخت نشسته بودند.

چطور شد که داداش حسن با سن کم مسیر راه جبهه را پیش گرفت؟

بعد از انقلاب همه اعضای خانواده مسا از کوچک و بزرگ برای کمک به جبهه تلاش می‌کردند. از دوخت لباس و بافت لباس و کلاه و شال گردن تا بخت مریا و بسته‌بندی آجیل و خیلی کارهای دیگر در مسجد انجام می‌شد و ادامه بعضی از کارها را هم می‌آوریم خانه و شب تمام می‌کردیم. اول برادرهای بزرگ‌ترم راهی جبهه شدند و حسن هم‌زمان در مغازه آلومینیوم کاری خیابان سناباد بدون اطلاع مادر مشغول به کار شده بود. اوایل جنگ فقط ۱۱ سال داشت. زمان زیادی نگذشته بود، خبر آمد که برادر بزرگ‌ترم در جبهه مجروح شده و برای مداوا به تهران منتقل شده است. مردها که نبودند و ما زن‌ها هم با بچه‌های کوچک نمی‌توانستیم به تهران برای دیدن برادر بزرگ‌مان برویم. ما



در خانه پدری یک نمایشگاه دائمی از یادگاری‌های داداش حسن وجود دارد که تمام دلخوشی‌های مادرم است. هنوز بعد از گذشت ۳۸ سال از شهادت داداش حسن نتوانسته با شهادت او کنار بیاید. حسن چند سالی مفقودالاتر بود و مادرم نتوانست پیکر کامل داداش را بعد از شهادت ببیند

اینکه یک روز صبح برادرم بعد از مرخص شدن از بیمارستان تنهایی به خانه آمد. ترکش به چشمش خورده و چشم برادرم کامل تخلیه شده بود. داداش حسن اصلاً این واقعه را نتوانست تحمل کند و بارها به زبان آورد که من می‌خواهم اسلحه برادرم را بپردازم. هیچ کدام‌مان باور نمی‌کردیم حسن با سن کم و جثه کوچک بخواهد به جبهه برود. اما او تصمیمش را گرفته بود و نهایتاً در سن ۱۶ سالگی به جبهه رفت.

نحوه شهادتش را به چه صورت برایتان تعریف کردند؟

چند تا از دوستان داداش حسن برآیمان تعریف کردند: «حسن در عملیات کربلای ۲ در سال ۱۳۶۵ شرکت داشت. این عملیات در منطقه‌ای به وسعت ۵۰ کیلومتر مربع در چومنان مصطفی و حاج عمران عراق آغاز شده بود. یک روز بعد هم به پایان رسیده بود. در این عملیات محمود کاوه، فرمانده لشکر ویژه شهدا سپاه پاسداران به شهادت رسید. بعد از اینکه سردار کاوه به شهادت رسید، دشمن بچه‌ها را زمین‌گیر کرده بود. بچه‌ها در یک شیار در دامنه کوه پنهان شدند. در همین زمان حسن گفت من می‌روم بینم راهی هست. از شیار که درآمد و رفت، دیگر کسی او را ندید.» حکایت مفقودالاتری داداش حسن ماجرای بی‌مثل پیراهن یوسف شده بود تا مدتی ما نمی‌دانستیم که داداش حسن شهید شده یا به اسارت درآمده است تا آنکه به ما اعلام کردند مفقودالاتر شده است. برای همین هر چند وقت یکبار ما را به تعاون سپاه می‌بردند و می‌گفتند که این فیلم‌های اسرا از عراق است، ببینید برادر تان در بین آنها هست یا نه؟

یکبار که ما را بر بردند و فیلم‌هایی که از تلویزیون عراق گرفته بودند را به ما نشان دادند، دیدیم بله یکی از بچه‌های رزمنده در بین اسرا داداش حسن است. تیر به پایش خورده بود. با یک چوب زیر بغل لی‌لی می‌کرد و سرش هم زخمی و باند پیچی شده بود. وقتی دوربین صورت او را نشان داد و سرش را بالا آورد ما از نزدیک ایشان را دیدیم. داداش حسن بود. شکی هم در آن نبود. خیلی خوشحال شدیم که داداش حسن زنده است. (مادر واقع اشتباه می‌کردیم او با حسن نبود) خودمان را از خانواده اسرا می‌دانستیم و اخیراً تلویزیون را پیگیری می‌کردیم که ببینیم اسرا چه موقع آزاد می‌شوند تا حسن هم برگردد. موقعی که قطعنامه پذیرفته شد و قرار شد اسرای ایرانی و عراقی با هم تبادل شوند، مادرم رفته بود در صف تعاونی ایستاده بود و یک جعبه لامپ گرفته بود تا کوچه را برای آمدن داداش چراغی کند. ما می‌گفتیم مادر جان هر وقت داداش آمد ریسه کرایه می‌کنیم (آن موقع ریسه‌ها را کرایه می‌دادند) ولی مادرم می‌گفت، آنها می‌گویند باید ریسه‌ها را زود تحویل بدهیم، ولی من می‌خواهم تا چند روز محلمان چراغانی باشند. همچنین مادرم تمام محتاج برای آن میهمانی بزرگ را تهیه کرده بود. می‌گفت میهمان از تهران، شاهرود و سبزوار زیاد داریم. آن موقع اعلام می‌کردند که مثلاً چند اسیر وارد می‌ایران شده است و از کدام مسیر وارد مشهد می‌شوند و مردمی که رزمنده‌هایشان مفقودالاتر بودند، عکس بچه‌هایشان را برمی‌داشتند و در بین مسیر این اتوبوس‌ها می‌ایستادند. ما هم دقیقاً همین کار را می‌کردیم. مادرم با برادرم که جانباز بودند صبح زود با هم می‌رفتند تا سر نخ‌ی از داداش حسن از اسرا بگیرند و شب خسته برمی‌گشتند.

چگونه پیکر داداش حسن بعد از ۵ سال مفقودالاتری شناسایی و تأیید شد؟

تا آمدن تمام اسرای ایرانی ما پیگیر داداش حسن بودیم و به نتیجه نرسیدیم. بعد از اتمام آمدن اسرا، ایران و عراق توافق کردند زمین‌های عملیاتی ما بین مرز دو کشور تفحص شود و اگر جنازه سربازان عراقی را هم پیدا کردند به آنها تحویل بدهند. پیکر داداش حسن از سوی گروه تفحص پیدا شد. گویا موقعی که داداش تیر خورده و به شهادت رسیده بود، از پشت روی کوله‌پشتی‌اش افتاده بود و تمام وسایل از جمله مسواک، خمیر دندان و خود کارش در کوله‌پشتی سالم مانده بود. با تفحص و شناسایی پیکرش، طی مراسمی باشکوه پیکر داداشم تشییع شد و آرامگاهش در باغ بالای خواجه ربیع است. آنجا در وسط ردیف اول گلزار شهداست.

مادرم می‌گفت وقتی حسن به دنیا آمد داخل پرده‌ای بود که دور تا دور چنین را احاطه کرده بود. ما مشهدی‌ها در اینطور مواقع می‌گوییم، «فلانی بچه‌اش داخل نقاب به دنیا آمده است» که باید با جکاد کردن آن پرده، چنین را در آورند. قدیمی‌ها به آن پرده چنین اعتقاد داشتند و می‌گفتند آن پرده باعث برکت و رفع بیماری در آن خانه می‌شود. یا برکت دیگری به آن خانواده می‌دهد. داداش حسن پنج سال مفقودالاتر بود. وقتی پیکرش را به ما تحویل دادند، استخوان‌هایش را لای پارچه‌ای پیچیده بودند، اندازه‌اش به اندازه‌های نوزادی‌اش شده بود که گویی در پرده‌ای احاطه شده است.

مادر با مفقودی و شهادت حسن چطور کنار آمد؟

در خانه پدری یک نمایشگاه دائمی از یادگاری‌های داداش حسن وجود دارد که تمام دلخوشی‌های مادرم است. هنوز بعد از گذشت ۳۸ از شهادت داداش حسن نتوانسته با شهادت او کنار بیاید. چند سالی مفقودالاتر بود و مادرم نتوانست پیکر کاملش را بعد از شهادت ببیند. مادرم با نبود داداش خود را ایستاده یادگارهای او کرده است و هر صبح یادین یادگارهای داداش حسن را که کنار میل خانه چیده شده، خود را برای آغاز صبح جدید دلگرم می‌کند.

۷	۹	۵	۲	۱۵
۵	۱	۶	۳	۱۴
۱	۲	۵	۱	۱۳
۱	۹	۷	۸	۱۲
۳	۴	۶	۳	۱۱
۹	۷	۳	۹	۱۰
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۱۰	۹	۸	۷	۶
۵	۴	۳	۲	۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶

▶ **پاسخ جدول شماره ۲۵ - ۲۰**

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱۰	۹	۸	۷</											